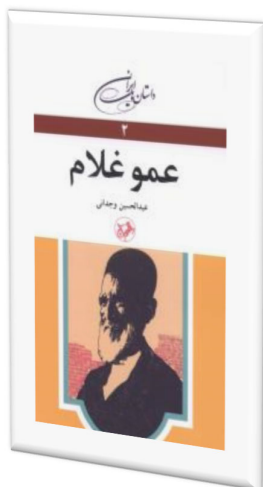




آموزه ۱۵: خسرو



نوع ادبی: غنایی / قالب: داستان کوتاه / درون مایه: اعتیاد - همنشین بد / زاویه دید: اول شخص / از مجموعه داستان «عمو غلام»

□ از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

قلمرو زبانی: ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن با شعر سرودن / رسا: صفت مشتق (بن مضارع + ا)، بلند / شاخ / شاخه / شمشاد: درختی است دارای برگ های کوچک گرد که همیشه سبز است چوب آن سنبدر و محکم است و برای ساختن اشیاء چوبی است. به عنوان زینت هم در باغ ها و باغچه ها کثرت می‌شود. / مبلغ: مقدار / احسنت: آفرین (احسن: بهتر)

قلمرو ادبی: مثل شاخ شمشاد می‌آمد: تشبیه

□ و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درسها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی: سبک: روش / نگارش: نوشتن / تقریر: بیان، بیان کردن / از بر کردن: حفظ کردن / منتخب: برگزیده / اشعار: شاعران / متون: متن ها / نصاب الصبیان: منظومه ای از ابونصر فراهی، که در آن، لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها در بحرهای مختلف به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب های درسی مکتب خانه های قدیم بوده است.

□ یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارتهای چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینک دوربیزی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

قلمرو زبانی: سخت: سخت قید، به معنی بسیار / گیرا: جذاب / دور بیزی: عینکی که فریم عدسی های آن به صورت بیضی باشد. / مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک / زنگار: منسوب به زنگار، سبز رنگ / زنگاری: منسوب به زنگار؛ سبزرنگ / ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

□ باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

قلمرو زبانی: باری: القصه، به هر حال، خلاصه / دی: دیروز / سرای: خانه / می‌شدم: می‌رفتم / برزن: محله، کوی / افراشتن: بلند کردن / در هم آمیخته: درگیر شده / گرد: گرد و خاک، غبار / برانگیختن: بلند کردن.

□ در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.



قلمرو زبانی: متداول: مرسوم، معمول / محاوره: گفت و گو

قلمرو ادبی: چشمه خوشمزگی: اضافه تشبیهی اندکی از استعدادهای زیاد خسرو بود / چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود: اندکی از استعدادهای زیاد او بود / خوشمزگی های رنگارنگ: حس آمیزی

■ انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله اش این بود:

■ «یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی: ضربت: ضربه / سخت: محکم / دیده: چشم / صدمت: آسیب، ضربه / لاجرم: ناچار، ناگزیر / سپر انداخت: کنایه از تسلیم شدن / غالب: پیروز (هم‌آوا: قالب: کالبد، چهارچوب) / درویشان: جوانمردان / مغلوب: شکست خورده / مخذول: خوار، زبون گردیده / نالان: ناله کنان / استرحام کردن: رحم خواستن، طلب رحم کردن / رحم نیاورد: رحم نکرد / می‌کوفت: می‌کوبید (بن ماضی: کوفت، بن مضارع: کوب)

قلمرو ادبی: تضمین: «جهان تیره شد پیش از نامدار»، مصراعی از داستان رستم و اسفندیار: «بزد تیر بر چشم اسفندیار - سیه شد جهان پیش آن نامدار» / جهان تیره شد: کنایه از کور شدن / سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن / نه مناسب حال درویشان: ناجوانمردانه، این بخش، تحت تأثیر حکایت «جدال سعدی با مدعی»، از گلستان سعدی است. / «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین، این نیز مصراعی است از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه: «چنانک بکوبم به گرز گران - که پولاد کوبند آهنگران»

■ دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی: طاقت: تاب و توان / جستن: جهیدن (بن ماضی: جست، بن مضارع: جه) / مغلوب: شکست خورده / دشنه: خنجر / سزا: مجازات / سرش از تن جدا: حذف به قرینه لفظی / بسمل کردن: سر بریدن، ذبح کردن. تلمیح به سنت ذبح کردن که پیش از ذبح، بسم الله گفته می‌شود / هر دو خروس / سرای: خانه / هلیم: غذایی با گندم و گوشت / بس: بسیار

قلمرو ادبی: چون برق: تشبیه / میان، میدان: جناس / حلال کردن: کنایه از سر بریدن، ذبح کردن / سنگدل: تشبیه، کنایه از بی رحم / بسمل کردن: تلمیح به سنت ذبح کردن که پیش از ذبح، بسم الله گفته می‌شود. / چرب و نرم: کنایه از دلپذیر

■ «مخور طعمه جز خسروانی خورش / که جان یابدت زان خورش، پرورش»

قلمرو زبانی: طعمه: غذا / خسروانی: شاهانه / خورش: غذا / که: زیرا / جهش ضمیر: جان یابدت (جاننت)

قلمرو ادبی: خورش: واژه آرایبی / تناسب: طعمه، مخور، خورش /

بازگردانی: غذایی جز غذای شاهانه مخور، زیرا که تنها غذای شاهانه است که تن و جاننت را پرورش می‌دهد.

■ به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

قلمرو ادبی: شکمی سیر نوش جان کردم: کنایه؛ یک غذای کامل خوردم.

■ «دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن، صفت فاعلی مرکب کوتاه / سگالیدن: اندیشیدن / به: بهتر /

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / دمی آب خوردن: کنایه از یک لحظه زندگی با خاطر آسوده / هفتاد، هشتاد: تناسب، جناس /

تضمین شعر سعدی / عمر هفتاد و هشتاد: کنایه از عمر دراز

بازگردانی: یک لحظه زندگانی با خیالی آسوده پس از کشتن دشمن، از عمر هفتاد و هشتاد ساله خوش تر است.



□ میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنده کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابتدا هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی: خشنود: راضی / فرسوده: قدیمی، کهنه / دوات: مرکب دان، جوهر / زنگاری: منسوب به زنگار؛ سبزرنگ / ورنده کردن: چیزی یا کسی را با چشم ارزیابی کردن / وقار: سنگینی / طمأنینه: آرامش، سکون و قرار / الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن / غالب: پیروز، برنده / بدسگالی: دشمنی / عبرت: پند، اندرز / اصلاً: اساساً

قلمرو ادبی: چهره گشاده: کنایه از «با خوشرویی»

□ عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی: عرض کردن: گفتن / کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه / تصدیق نامه: گواهی نامه، مدرک / **قلمرو ادبی:** يك كف دست كاغذ و يا يك بند انگشت: کنایه از مقدار کم و كوچك / کمیتش لنگ بود: کنایه از ناتوان بودن در انجام کاری، ضعیف بودن

□ من خانواده خسرو را می شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسری اش را از جان و دل دوست می داشت. دلخوشی و دلگرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نمازخوان، مقدس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند.

قلمرو زبانی: اصلاً: در اصل، اصالتاً / زنی با خدا، نمازخوان، مقدس [بود] حذف به قرینه لفظی به قرینه جمله قبل / **قلمرو ادبی:** / از جان و دل: مجاز از «با همه وجود» / دل خوشی: شادی / دل گرمی: امیدواری /

□ دیگر از استعداد های خداداد خسرو، آوازش بود.

قلمرو زبانی: خداداد: خدا داده و ذاتی

□ معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می زد» زنگ قرآن که می شد، تا پایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می خواند.

قلمرو زبانی: میرزا: امیرزاده / شعر هم می گفت زیاد هم [شعر] می گفت: حذف به قرینه لفظی. / خشت: آجر نپخته / **قلمرو ادبی:** خشت زدن: کنایه از پر گویی کردن / تلمیح به شعر نظامی: لاف از سخن چو در توان زد - آن خشت بود که پر توان زد / یا به جایی رسیدن: کنایه از وارد شدن

□ خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاسها رد می شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آوازخوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

قلمرو زبانی: شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور / ایوان: راهرو / از بر: از کنار / عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن / دانگ: بخش، یک ششم چیزی / آواز خوش شش دانگ: با صدای بلند و رسا

قلمرو ادبی: شهناز، شور: ایهام تناسب / به پا کردن: کنایه از برانگیختن / شش دانگ: کنایه از کامل؛ آواز خوش شش دانگ: با صدای بلند و رسا /

□ اشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب / گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری



قلمرو زبانی: اشتر: شتر / حذف به قرینه لفظی: اشتر به ... است و طرب [است] / حالت، طرب: فرح و نشاط، شادی/ را: در معنای دارندگی / کژ: کج / کژ طبع: بی ذوق، بی احساس / **قلمرو ادبی:** عرب، طرب: جناس / کژ طبع جانوری: تشبیه (تو: مشبه، جانور: مشبه به، کژ طبع بودن: وجه شبهه)

بازگردانی: شتر از شعرخوانی عرب به شور و وجد می‌آید. اگر تو این شور را نداشته باشی، جانور بی ذوقی هستی.

◻ **مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیآورد.** خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

قلمرو زبانی: ادیب: ادب دان/ صاحب‌دل: عارف، آگاه / **قلمرو ادبی:** دم بر نیآوردن: کنایه از «سکوت کردن، سخن نگفتن» /

◻ **یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد.** همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی: مألوف: خو گرفته / بر خلاف عادت مألوف: بر خلاف همیشه، بر خلاف عادت که به آن انس گرفته است / حلبی: از جنس حلب، ورقه نازک فلزی / ناشیانه: با بی تجربگی، با بی دقتی / حیرت: تعجب

قلمرو ادبی: تناسب: رنگ روغن، گل و بته، نقاشی / آفتاب از کدام سمت درآمده: کنایه از اینکه «چه اتفاقی افتاده» (ضرب المثل)

◻ **زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.**

◻ **خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت کشیده ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!»**

قلمرو زبانی: ضمام: جمع ضمیمه، همراه و پیوست، مقصود نشان های دولتی است / تعلیقات: آویختنی ها، نشان های ارتشی / ضمام و تعلیقات: مقصود نشان های ارتشی است. / مهارت: ورزیدگی / طبیعت: عادت، طبع و سرشت، خو /

قلمرو ادبی: خود را جمع و جور کردن: کنایه از این که «حالت جدی به خود گرفت» / دستت خیلی قوت داره: کنایه از این که «ماهر هستی، قلم توانایی داری، خوب نقاشی می‌کشی» /

◻ **خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوئی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات»**

معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دودستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

قلمرو زبانی: محتوا: درون مایه / رهاورد: سوغات و ارمغان / باب: مناسب / باب دندان: کنایه از مطابق میل و علاقه، خوش مزه / حجب: شرم و حیا / فروتنی: تواضع / بالا کشیدن: قورت دادن، سر کشیدن / سرانگشت تدبیر: اضافه اقترانی / فرو می‌داد: پایین می‌داد، می خورد / الها: خدایا / هزار مرتبه شکر: حذف «می گویم» به قرینه معنوی / **قلمرو ادبی:** دودستی تقدیمش کرد: کنایه از با احترام تقدیمش کرد / تضمین شعر مولانا: «شکر نعمت، نعمت افزون کند - کفر نعمت از کفت بیرون کند»

◻ **گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.**



قلمرو زبانی: فیاض: بسیار فیض دهنده، سرشار و فراوان / اوان: وقت، هنگام / قول: گفته / دیده: چشم / حلالیت نکنم: تو را عفو نمی‌کنم / مطربی: نوازندگی / مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد / مسخرگی: دلچکی، لطیفه گویی/ خودرُو، خودسر: خودرای، لوج، یک دنده / به گوش اطاعت شنید: پذیرفت / پی کاری رفتن: دنبال کاری رفتن

قلمرو ادبی: از عهده کاری برآمدن: کنایه از توانایی داشتن / اشک از دیده روان ساخت: کنایه از اینکه ناراحت شد / مطربی و مسخرگی پیشه سازی: تلمیح به بیٹی از عبید زاکانی: «رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز - تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی» / همه قبیله من عالمان دین بودند: تضمین مصراعی است از سعدی: «همه قبیله من عالمان دین بودند - مرا معلم عشق تو دلبری آموخت» / قبیله: مجازاً مردم / پی: دنبال

❑ خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس های هشتم و نهم- مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتیم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

قلمرو زبانی: شگرف: عجیب و بزرگ / **قلمرو ادبی:** حریفی در برابر او نماند: کنایه از اینکه «همه حریفان را شکست داد»

❑ من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکي و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لُهو و لعب کشیدند این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد.» تریاکی و شیریه ای شد و کارش به ولگردی کشید.

قلمرو زبانی: چالاکي: حسابگری: برنامه ریزی / فرو کوفت: زمین کوبید / ستودن: ستایش کردن / تکریم: گرامی‌داشت، ارجمند شمردن / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / بد گهر: بد ذات / می: شراب / لُهو: بازی کردن، آنچه انسان را مشغول کند / لعب: بازی، خوش گذرانی، لُهو و لعب / لُهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند / عین: دقیقاً / خفت: خواری / منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو، لجنزار / فی الجملة: خلاصه / معاصی: گناهان، ج معصیت / منکر: زشت، ناپسند / مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد، مستی آور /

قلمرو ادبی: قوی پنجه: کنایه از «آنکه دارای زور بازو است، نیرومند، زورمند» / چشم به هم زدنی: کنایه از زمان اندک / پشت کسی را به خاک رساندن: کنایه از شکست دادن / تنگ نظر: کنایه از حسود و بخیل / رو نهان کردن: کنایه از گوشه گیر شدن و پنهان شدن / وی را به می و معشوق و لُهو و لعب کشیدند: او را مشغول خوشگذرانی کردند. / به گوشه ای خزید: کنایه از اینکه «گوشه گیر شد» / مرد میدان نبود: کنایه از اینکه «دیگر پهلوان میدان کشتی نبود. ضعیف شده بود» / کنار گذاشت: ترک کرد / منجلاب فساد: اضافه تشبیهی / «فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد.» تضمین از گلستان سعدی است. / سجع: واژه های سجع ◀ نماند، نکرد، نخورد.(یعنی گناه بزرگ انجام داد و دیگر کار زشتی باقی نماند که انجام نداده باشد).

❑ روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پرفروغش چون چشمه های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیریه تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتي وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

قلمرو زبانی: تکیده: لاغر و باریک اندام / فروغ: نور، روشنایی / باک: ترس / اسکلنت: استخوان بندی

قلمرو ادبی: خون گرم: کنایه از مهربان و صمیمی / با سردی: کنایه از بی اعتنایی / نگاه سرد: کنایه از نگاه بی مهر و محبت، حس آمیزی / سیه روزی: کنایه از بدبختی / از چهره ... می بارید: استعاره مکنیه / تشبیه: چشم های (مشبه) درشت و پرفروغش چون (ادات)، چشمه های (مشبه به) خشک شده سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود. / شیر بی باک: استعاره از خسرو / تشبیه: شیر بی باک (مشبه) را چون (ادات) اسکلتي (مشبه به) وحشتناک (وجه شبه) کرده بود.

❑ از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لمن تقول.» فهمیدم گر هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از



دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌داند کجاست.»

قلمرو زبانی: زهرخند: خنده تلخ، خنده دردآلود / داد: فریاد / استماع: شنیدن، گوش دادن / لمن تقول؟: برای چه کسی می‌گویی؟ / تراویدن: تراوش کردن، ترشح کردن / **قلمرو ادبی:** با صدایی که گویی از ته چاه در می‌آمد: کنایه از صدای آرام و ضعیف، صدایی که به سختی شنیده می‌شود. / من گوش استماع ندارم لمن قول: تضمین مصراعی است از سعدی: «بی دل گمان میر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول» / از دست دادن: کنایه از نابود کردن / چشمه ذوق: اضافه تشبیهی / استعداد ادبی او خشک نشده بود: حس آمیزی / استعداد ادبی ... می‌تراوید: استعاره مکنیه

□ **گفتم: «خانه ات کجاست؟» آه سوزناکی کشید و در جواب خواند:**

□ **«کیوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»**

قلمرو زبانی: سوزناک: سوزنده، دلگزا / دگر: دیگر / آشیان: آشیانه / قضا: سرنوشت؛ (هماوا؛ غذا: خوراک؛ غزا: جنگ) / «ش» در «بردش»: مفعول / **قلمرو ادبی:** قضا برد: جانبخشی / تناسب (مراعات نظیر): آشیان، کیوتر، دانه، دام / دانه و دام: استعاره از اسارت و نابودی /

بازگردانی: کیوتری که سرنوشت برای او رقم زده است که دیگر به آشیانه بازنگردد، سرنوشت او را با دانه می‌فریبد و به سوی دام می‌کشاند و اسیرش می‌کند.

پیام: همه امور در دست سرنوشت است و ما از خود اختیاری نداریم.

□ **و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت. از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیر پلاسی مندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.**

قلمرو زبانی: راه خود گرفتن: روانه شدن، راهی شدن، رفتن / پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت / مندرس: کهنه، فرسوده / **قلمرو ادبی:** بی سر و صدا: کنایه از اینکه بدون کسی بفهمد / جان سپرد: کنایه از اینکه مرد / به زیر خاک برد: کنایه از اینکه «نابود کرد»

عبدالحسین وجدانی

روان خوانی: طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می‌دوید.

قلمرو زبانی: درازگوش: خر / رشته: طناب / جلاجل: جمع جلجل، زنگ، زنگوله / از پس: از پشت، عقب

سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من پروم و آن بز را از مرد بزددم.

قلمرو زبانی: طرّار: دزد

دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

قلمرو زبانی: سهل: آسان / روان شد: روانه شد

دیگری گفت: این سهل است، من جامه های او را بیاورم.

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر، دنب را می‌جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.

قلمرو زبانی: جامه: تن پوش / روان شد: روانه شد / موضع: جا، محل قرار گرفتن چیزی / دنبال: دم / جنبانیدن: تکان دادن / آواز: صدا / بر قرار است: پا برجا است



آن دیگر بر سر کوچه تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، [طرار] گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنب خسته است.

قلمرو زبانی: استاده: ایستاده / طرفه: شگفت آور، عجیب / دیار: سرزمین / جلاجل: جمع جلجل، زنگ، زنگوله / دنب: دم

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

قلمرو زبانی: درنگریست: توجه کرد، نگاه کرد / فروشدن: داخل شد

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

قلمرو زبانی: خواجه: آقا / طلبیدن: طلب کردن

طرار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود بازآی.

قلمرو زبانی: منت: سپاس، شکر / منت داشتن: احسان کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن / مؤذن: اذان گو / بازآمدن: بازگشتن

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرار خر را برد. آن طرار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می کرد. طرار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

قلمرو زبانی: کوی: کوچه بزرگ، برزن / فرو رفت: پایین رفت / از اتفاق: اتفاقاً / اضطراب: نگرانی، پریشانی / نمودن: نشان دادن

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟!!

قلمرو زبانی: خواجه: آقا / را در «تو را چه رسیده»: حرف اضافه به معنای «به»

طرار گفت: صندوقچه ای پر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری.

قلمرو زبانی: زر: طلا / شدن: رفتن / دینار: سکه طلا / برآوردن: بالا آوردن

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

قلمرو زبانی: جامه: تن پوش / دستار: عمامه، سربند / فروشدن: داخل شدن

طرار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

قلمرو زبانی: برگرفت: برداشت / ملال: رنج و اندوه، خستگی / را: مفعولی / گرفت: چیره شد، فراگرفت

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

قلمرو زبانی: مگر: واژه پرسش / پاس: نگهبانی، نگهداری

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی